

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين

برای دانلود متن درس [کلیک کنید](#)

اللهم كن لوليك الحجة بن الحسن صلواتك عليه و على آباءه في هذه الساعة و في كل ساعة وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتى تسكنه أرضك طوعا و تمتعه فيها طويلا. اللهم عجل لوليك الفرج.

قال الإمام أبو الحسن موسى بن جعفر عليهما السلام: يَا هِشَامُ لَوْ كَانَ فِي يَدِكَ جَوْزَةٌ وَ قَالَ النَّاسُ فِي يَدِكَ لَوْؤَةٌ مَا كَانَ يَنْفَعُكَ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا جَوْزَةٌ وَ لَوْ كَانَ فِي يَدِكَ لَوْؤَةٌ وَ قَالَ النَّاسُ إِنَّهَا جَوْزَةٌ مَا ضَرَّكَ وَ أَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّهَا لَوْؤَةٌ.

در آستانه سالروز شهادت امام کاظم علیه السلام هستیم؛ بنا بر نقل ۲۵ رجب. به همین مناسبت، دیدم شایسته است این حدیث را از ایشان محضر شما نقل کنم؛ باشد که ان شاء الله موجب برکت در کار و عمرمان باشد. امام کاظم علیه السلام می فرمایند: یا هشام! اگر در دست تو گردویی باشد و همه مردم بگویند که این مروارید است، هیچ فایده‌ای ندارد؛ (چون گردو، گردو است و قرار نیست در بازار به عنوان مروارید فروخته شود). و اگر در دست تو مرواریدی باشد، ولی مردم بگویند این گردو است، باز هم ضرری به تو نمی‌رسد؛ زیرا تو می‌دانی که آنچه داری مروارید و درّی گران بها است.

من این حدیث را بهانه‌ای قرار می‌دهم برای طرح بحثی که اهمیت زیادی دارد و اگر شما جوان‌ترها روی آن کار کنید، بسیار ارزشمند خواهد بود. البته من در این فرصت کوتاه چند نکته را عرض می‌کنم. نکته این است که انسان تا چه اندازه باید ملاحظه سخن مردم را داشته باشد؟ این روایت گویا به دنبال آن است که بفرماید حرف مردم نباید برای شما معیار باشد. شما باید واقعیت را در نظر بگیرید. فرض کنید کاری را آغاز کرده‌اید و دیگران مدام می‌گویند این چه کاری است که انجام می‌دهی؟ اما خودت می‌دانی که این کار، بنیادین و اساسی است. معمولاً کسانی که جلوتر از زمان خود هستند، با چنین مشکلاتی روبه‌رو می‌شوند. آن‌ها چیزی می‌نویسند یا سخنی می‌گویند که هم‌عصرانشان نمی‌فهمند و حتی آنان را سرزنش می‌کنند. لذا انسان باید تصمیم بگیرد چقدر باید به سخن مردم اهمیت بدهد.

از طرف دیگر، گاهی اوقات کسانی که قدرت سیاسی یا مالی دارند، اطرافیانشان گردو را در دست آنان مروارید می‌خوانند. اما امام (علیه السلام) به هشام می‌فرمایند که کار خود را انجام دهد و در پی سخن مردم نباشد. البته باید توجه داشت که در مواردی هم نمی‌توان به حرف مردم بی‌توجه بود. در برخی روایت‌ها آمده است که انسان وظیفه دارد در شرایطی خاص، ملاحظات اجتماعی را رعایت کند. مثلاً اگر سخنی باعث سوءاستفاده شود، نمی‌توان به راحتی گفت: «دیگران نباید سوءاستفاده کنند.» چون در اینجا مسئولیتی بر عهده انسان است.

لذا نکته مهم آن است که باید به‌گونه‌ای عمل شود که حرف مردم نه برای انسان معیار و بُت باشد، و نه در مواقعی که رعایت آن لازم است، نادیده گرفته شود. در مدیریت این مسئله و ایجاد تعادل، باید دقت کرد. بعضی افراد، حتی از اهل علم، وقتی به آن‌ها گفته می‌شود این کار یا این سخن برای شما درست نیست، پاسخ می‌گویند: «من به حرف مردم کاری ندارم» اما واقعیت این است که اگر رفتار یا گفتار فرد باعث گمراهی و ضلالت دیگران شود، موضوع فرق می‌کند.

فارغ از بحث علمی و با نگاهی اخلاقی به این بحث، امام می‌فرمایند که اگر در دستت گردو باشد و همه مردم بگویند این مروارید است، فایده‌ای برای تو ندارد و مهم این است که خودت بدانی چه در دستت داری. گاهی اوقات اطراف افراد قدرتمند یا صاحب امکانات، چاپلوس‌ها و متملقین جمع می‌شوند و حقیقت را وارونه جلوه می‌دهند. نقل شده است که یکی از شاهان صفوی،

تصمیم می‌گیرد اطرافیان‌ش را امتحان کند. او به آشپز دستور می‌دهد مقداری سرگین گاو یا شتر جمع کنند و آن را روی سرقلیان‌ها بگذارند. سپس سران لشکری و کشوری را به مهمانی دعوت می‌کند. در جلسه، شاه می‌گوید: «ما تنباکویی بسیار ناب از فلان کشور آورده‌ایم و می‌خواهیم شما هم از دود این توتون استفاده کنید.» سران لشکری و کشوری قلیان‌ها را کشیدند و هر کدام شروع به تعریف کردند. یکی می‌گفت: «عجب عطر و طعمی دارد!» دیگری می‌گفت: «در تمام عمرم چنین چیزی ندیده بودم!» وقتی مجلس تمام شد، شاه به آن‌ها گفت: «این چیزی که استعمال کردید، سرگین گاو بود! شما چاپلوس هستید و متملق، و سخنانتان هیچ ارزشی ندارد.» سپس آن‌ها را از اطراف خود دور کرد.

می‌خواهم عرض کنم که وقتی انسان در دستش گردو باشد و دیگران بگویند که این لؤلؤه (مروارید) است، خیلی زود به صف می‌کشند تا از او تعریف و تمجید کنند. البته عکس این هم هست. وقتی بخواهند ملامت یا مذمت کنند، همین افراد ممکن است شروع به انتقاد کنند. امام می‌خواهند بفرمایند که انسان باید مستقل باشد.

لازم به ذکر است، گاهی بحث فردی است، گاهی اجتماعی و حکومتی. فرض کنید من کتابی می‌نویسم که ممکن است خیلی هم ناب نباشد، ولی عده‌ای شروع کنند به تعریف و تمجید از آن. در مقابل، ممکن است کتابی نوشته شود که جلوتر از زمان آن باشد، لذا چه‌بسا برخی نتوانند مفاهیم آن را درک کنند و شروع به ملامت و سرزنش کنند. این یک حالت فردی است، که امام می‌فرمایند: شما باید کار خودتان را بکنید و حواستان به این‌گونه نقدها نباشد.

اما گاهی بحث به جامعه و حکومت مربوط می‌شود. در چنین مواقعی ممکن است یک جامعه، حتی اگر چیزی به دست نیاورده باشد، شروع به تلقین کند که ما این هستیم و آن هستیم، در حالی که در حقیقت چیزی نیست. جامعه خود را فریب می‌دهد، همان‌طور که گاهی فرد خودش را فریب می‌دهد، یا حتی ممکن است حکومت خود را با چنین سخنانی فریب دهد. گاهی اوقات دلسوزان و جامعه‌شناسان می‌گویند که آخرین کسانی که متوجه خطر یک حکومت می‌شوند، خود حاکمان هستند. مثال بسیار واضح این روزها وضعیت سوریه است که خیلی نزدیک به ماست. مدام انتخابات در آن برگزار می‌شد، با ۹۵ درصد آرا آقای بشار اسد پیشتاز بود. ولی همه این‌ها در ظاهر است. واقعاً وضعیت این‌طور بود؛ توطئه‌ها و حرف‌های دیگر هم مطرح بود. هیچ کس نمی‌خواهد بگوید که حوادث سوریه کاملاً طبیعی بود. در نهایت، همه‌چیز مثل یک حباب بود که از بین رفت. معلوم شد هیچ چیز نبود. نه ارتش مدافع مردم بود، نه مردم خودشان حاضر بودند دفاع کنند، نه نخبگانی بودند که دست به کار شوند. در نهایت معلوم شد هیچ چیز واقعی در کار نبوده است.

گاهی حاکمیتی، هرچه در دست دارد سنگ و به فرمایش حضرت، گردو است ولی تلقین می‌شود که لؤلؤ است و این‌جا است که حکومت‌ها در معرض خطر قرار می‌گیرند. گاهی نیز جوامع یا افراد در معرض خطرند. فرمایش امام کاظم (علیه‌السلام) در این زمینه بسیار ارزشمند است؛ هم برای حاکمان و حکومت‌ها، هم برای جوامع و هم برای افراد. جامعه کوفه مثال خوبی است. جامعه کوفه جامعه‌ای بود که ظاهراً شیعه و وفادار به اهل بیت (علیهم‌السلام) بود، اما یک فرمانده مثل عبيدالله بن زیاد، همه چیز را از بین برد.

نکته دیگر اینکه گاهی انسان در دستش گردو دارد، ولی اطرافیان او تملق می‌کنند اما گاهی نیز خود شخص می‌گوید که آنچه در دست دارد، درّ و مروارید است و انسان خود را فریب می‌دهد. افراد معمولاً به دنبال دروغ گفتن به دیگران نیستند. به ویژه افراد اهل علم و طلبه که دروغ نمی‌گویند. اما ممکن است مدام به خودمان دروغ بگوییم. به معنای خلاف واقع. مثلاً می‌گوییم: «خدا را شکر، من خیلی صبورم»، ولی وقتی در موقعیت‌های خاص عصبی می‌شویم و همه چیز را به هم می‌ریزیم، می‌بینیم که به خودمان دروغ گفته‌ایم.

گاهی اوقات انسان بیشترین دروغ‌ها را به خود می‌گوید. به تعبیر حضرت، ممکن است کسی در دستش گردو داشته باشد و به خود بگوید که این لؤلؤه است. چنانکه ممکن است کار خود را بسیار بزرگ و مهم بداند، در حالی که واقعاً این‌طور نیست. مثل اینکه فردی کتابی بنویسد و فکر کند کار بزرگی انجام داده، یا خود را بزرگ تصور کند. این نیز مصادیق همان حدیث امام (علیه‌السلام) است.

در این راستا، از امام باقر (علیه‌السلام) نقل شده است که می‌فرمایند: «وَلَوْ قَالُوا إِنَّكَ رَجُلٌ صَالِحٌ لَمْ يَسْرُكَ ذَلِكَ وَ لَكِنْ إِعْرَضُ نَفْسِكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّ كُنْتَ سَالِكاً سَبِيلَهُ زَاهِداً فِي تَزْهِيدِهِ رَاغِباً فِي تَرْغِيْبِهِ خَائِفاً مِنْ تَخْوِيفِهِ فَاتَّبِثْ وَ أْبْشِرْ فَإِنَّهُ لَا يَضُرُّكَ مَا قِيلَ فِيكَ» اگر می‌خواهی خودت را بسنجی و ببینی چه جایگاهی داری، خودت را به کتاب‌الله عرضه کن. یعنی انسان باید برای

سنجش جایگاه خود، رفتار و اعمالش را در برابر قرآن بسنجد. قرآن درباره زهد، عفو و بخشش چه می‌گوید؟ انسان باید خودش را با این معیارها مقایسه کند. مثلاً قرآن به ما می‌گوید در برابر دیگران چگونه باید عفو و بخشش داشته باشیم. آیا این ویژگی‌ها در ما وجود دارد یا نه؟

حسرت می‌خورم که چرا از این معارف بهره‌برداری نمی‌کنیم. هم خودمان از آن‌ها استفاده نمی‌کنیم، هم دیگران را مطلع نمی‌کنیم. این حدیث امام کاظم (علیه السلام) با استفاده از تشبیه معقول به محسوس، یک مسئله را به گونه‌ای بیان کرده‌اند که هم عوام بتوانند آن را درک کنند و هم خواص از آن بهره‌مند شوند.

پاسخ به پرسش‌ها:

■ پرسیده‌اند که فرمودید که طرح بحث و جواب فحص یا عدم وجود آن در شبهات مصداقیه، در موارد استصحاب، صحیح نیست. اگر استصحاب را اهل محرز ندانیم، آیا باز هم طرح این مسئله بی‌مورد است؟ اصولاً چرا در استصحاب طرح این مسئله بی‌جا است؟

پاسخ اینکه نگفتیم مطلقاً بی‌مورد است. اگر محتمل مهمی وجود داشته باشد و احتمال نیز قوی باشد، دیگر استصحاب کافی نیست و از ادله استصحاب استفاده نمی‌کنیم. مثال‌هایی همچون مار و عقرب، برای بیان همین مطلب طرح شد. اما به طور طبیعی استصحاب یک کشف از واقع دارد. فارغ از محرز یا غیرمحرز بودن، که اصطلاح آقای نائینی است. به دلیل ضرورت‌های فقه و توان خود استصحاب، چنین است. اینکه در گذشته استصحاب را از امارات می‌دانستند نیز ادعایی بی‌ربط نبوده است. بنابراین، به نظر می‌آید که اشکال شما از این طریق حل می‌شود.

■ همچنین یکی از آقایان پرسیده‌اند که گفتید اگر محتمل و احتمال قوی باشد، استصحاب جاری نیست. گفته‌اند این وقتی صحیح است که استصحاب دلیل حجیتش بر اساس بنای عقلا باشد. اما اگر استصحاب یک اصل تبعیدی باشد، حتی در صورت وجود محتمل و احتمال قوی هم استصحاب جاری می‌شود.

در پاسخ باید گفت که بنابر دیدگاه ما، تا این حد از ادله استصحاب استفاده نمی‌شود. ما در جای خود گفتیم که نه. مثلاً استصحاب عدم ازلی را برخی از آن استفاده می‌کنند، ما از آن استفاده نمی‌کنیم.

■ سوال دیگری هم مطرح شده که به نظر من سوال خوبی است. پیش از این گفتیم نباید در اصل تقلید، تقلید کرد. یعنی اگر کسی بپرسد چرا تقلید می‌کنید، بگویید چون علما گفتند. در این صورت دور پیش خواهد آمد. به یاد داشته باشید که گفته بودیم باید در اصل تقلید، از عقل تبعیت کرد. چرا که عقل می‌گوید آدم باید محتاط باشد، یا مجتهد باشد، یا مقلد باشد. تقلید از اعلم نیز همین‌طور است. اما مواردی نیز واضح نیست؛ مثلاً وقتی بین دو نفر مردد هستیم که کدامیک اعلم است، آیا باید احتیاط کنیم یا یکی از آن‌ها را انتخاب کنیم؟ در این مسئله نیز می‌گوییم که تقلید از اعلم معنا ندارد. برخی از علما در رساله‌هایشان به این موضوع اشاره کرده‌اند، اما این کار دقیقی نیست. گفته شد که در مواردی که مربوط به تقلید است، اگر تقلید در آن موارد، سبب دور شود، نباید از کسی تقلید کرد.

مسئله ۴۰

مسئله ۴۰ راجع به اینکه اگر کسی مدتی بدون تقلید بوده، وقتی متوجه شد که باید تقلید کند، تقلید می‌کند. صاحب عروه به دنبال بیان این مسئله نیست. ایشان می‌گویند که اگر کسی مدتی بدون تقلید بوده و مقدار این مدت را نمی‌داند، یعنی نمی‌داند چقدر بدون تقلید بوده، باید چه کار کند؟

«إِذَا عَلِمَ أَنَّهُ كَانَ فِي عِبَادَاتِهِ بِلَا تَقْلِيدٍ مَدَّةً مِنَ الزَّمَانِ وَلَمْ يَعْلَمْ مِقْدَارَهُ فَإِنَّ عِلْمَ بَكَيْفِيَّتِهَا وَمَوَافَقَتِهَا لِلْوَاقِعِ أَوْ لِفَتْوَى الْمُجْتَهِدِ الَّذِي يَكُونُ مَكْلَفًا بِالرُّجُوعِ إِلَيْهِ فَهُوَ، وَإِلَّا فَيَقْضِي الْمِقْدَارَ الَّذِي يَعْلَمُ مَعَهُ بِالْبَرَاءَةِ عَلَى الْأَحْوَطِ، وَإِنْ كَانَ لَا يَبْعَدُ جَوَازَ الْاِكْتِفَاءِ بِالْقَدْرِ الْمَتَيْقِنِ.»

اگر کسی بداند که مدتی عبادتش بدون تقلید بوده و مدت آن را نمی‌داند. کسی که مثل ما می‌گوید تقلید موضوعیت ندارد، برای او مشکل پیش نمی‌آید. این مسئله را کسی بیان می‌کند که نظر او در مسئله هفتم «عمل العامی بلا تقلید باطل» است. مدتی که کسی بدون تقلید زندگی کرده، دو صورت دارد: اگر باوجود اینکه مدت عمل بدون تقلید را نمی‌داند، اما کیفیت عملش را می‌داند و موافق با واقع نیز عمل کرده است، مثلاً می‌داند در نماز سه تسبیحات گفته یا در وضو چطور عمل کرده و مطابق با واقع عمل کرده است. در اینجا صاحب عروه می‌گوید: یا مطابق «لِفَتْوَى الْمُجْتَهِدِ الَّذِي يَكُونُ مَكْلَفًا بِالرُّجُوعِ إِلَيْهِ» باشد. یعنی

عمل این شخص مطابق فتوای مجتهد فعلی مجتهدی باشد که مکلف به رجوع به او است. تعبیر «یکون مکلفاً»، یعنی مطابق با فتوای مجتهدی که الان باید به او رجوع کند. به عبارت دیگر، اگر این شخص مدتی بدون تقلید عمل کرده و حالا متوجه شده که باید تقلید کند، اگر عملش مطابق با فتوای مجتهد فعلی باشد، مشکلی ندارد. پیش از این گفتیم که نباید بگوییم عمل بلا تقلید صحیح است، بلکه باید بگوییم اگر عمل با حجت معاصر مطابق باشد، صحیح است. این مطلب را در مسئله هفتم توضیح دادیم.

حال در اینجا بیان می‌شود که مشکل از جایی شروع می‌شود که فرد نمی‌داند کیفیت عملش چگونه بوده است و آیا مطابق واقع یا فتوای حجت زمان هست یا خیر. برای مثال، فردی ممکن است بگوید که «نمی‌دانم» وضو را چگونه گرفته یا تعداد تسبیحات خوانده شده را نمی‌داند یا نمی‌داند به چه شکلی نماز خوانده است. در این صورت باید قضا کند. مشکل اینجاست که او نمی‌داند مقدار دقیق قضا چقدر است. در اینجا دو قاعده وجود دارد: یکی قاعده اشتغال و دیگری انحلال علم اجمالی به حداقل و حداکثر. این مسئله‌ای است که بسیاری از مردم از ما پرسیده‌اند سید می‌فرماید، بنابر احتیاط (مستحب) باید مقداری را قضا کند که یقین به فراغ ذمه نماید. البته این احتیاط واجب نیست و نظر ایشان بر وجوب قضای حداقل است. لذا اگر فردی نمی‌داند که چه مقدار نماز قضا دارد یا چه مقدار روزه و زکات باید قضا کند، طبق این بیان، عمل به حداقل کافی است. در اصطلاح گفته می‌شود علم اجمالی داریم و علم اجمالی زمانی که منحل به حداقل متیقن و حداکثر مشکوک شود، می‌توانیم حداقل متیقن را بگیریم و حداکثر مشکوک را رها کنیم.

مسئله ۴۰، در مسائل گذشته بیان نشده، اما مسئله ۴۱ و ۴۵، مناسب با این مسئله مطرح می‌شود. لذا باید این سه مسئله را باهم بررسی کنیم.

مسئله 41: «إذا علم أن أعماله السابقة كانت مع التقليد لكن لا يعلم أنها كانت عن تقليد صحيح أم لا بنى على الصحة.» اگر فرد بداند اعمالش بر اساس تقلید بوده ولی نمی‌داند که تقلیدش صحیح بوده یا نه، بنا را بر صحت می‌گذارد.

مسئله ۴۵: «إذا مضت مدة من بلوغه وشك بعد ذلك في أن أعماله كانت عن تقليد صحيح أم لا، يجوز له البناء على الصحة في أعماله السابقة، وفي اللاحقة يجب عليه التصحيح فعلاً.» اگر فرد بعد از بلوغ شک کند که اعمال گذشته‌اش بر اساس تقلید صحیح بوده یا نه، جایز است که اعمال گذشته‌اش را حمل بر صحت کند و برای اعمال پیش‌رو باید به حجت فعلی رجوع کند. بنابراین، این سه مسئله باید در کنار هم قرار گیرد و به یک مجموعه تبدیل شود تا در نهایت بتوانیم یک اقتراح در این سه مسئله مطرح کنیم.

الحمد لله رب العالمين